

کاغذ سیاه‌مشق خوشنویس در جنگ

6 فروردین 1405

ساعت ۲:۱۱ دقیقه روز چهارشنبه ۵ فروردین ۱۴۰۵ بود که ناگهان صدای یکی دو انفجار، مرا از روی مبل بلند کرد. انگار صدا نزدیک بود. در را باز کردم و به سمت بالکن رفتم؛ دوباره صدای چند انفجار دیگر بلند شد. چند ثانیه بعد، پیراهن و شلوارم شروع به لرزیدن کردند، انگار نسیمی از کنارم گذشته باشد. تا آن لحظه متوجه نشدم این نه نسیم روح‌بخش بهاری، بلکه موج انفجار بوده است.

ناخودآگاه، به یاد کودکان میناب و مردم کشورم افتادم. راستی، مردم میهنم در این روزهای سخت، با بمب‌هایی که بر سرشان می‌افتد، چه می‌کشند؟ واژه‌ها در ذهنم انعکاس پیدا می‌کنند: «کودکان»، «مردم»، «میهن». این بار، نه به امید فرم‌دهی و عینیت بخشی در صفحه‌ی کاغذ، بلکه با آگاهی تلخ اینکه: فرم و شکل، تنها وقتی می‌آید که خون سر و واژه، از بدن واقعی مردم سرازیر شود. به معنایی دیگر؛ هنرمند واقعی، نه با امید زیبایی واژه، نه با امید دقیق‌تر شدن توصیف، نمی‌نویسد بلکه می‌نویسد با آگاهی تلخ اینکه: فرم هنری واقعی، تنها زمانی تولد می‌یابد که من، به‌عنوان انسانی که در میان مردم زندگی می‌کنم، خون آن‌ها را در خود حس کنم — تا واژه‌هایم، از آن خون واقعی، شکل بگیرند.

وقتی هنرمندی، سال‌ها برای نوشتن از «مردم» و به‌خاطر مردم، قلم در دل خونین دوات کرده‌است، چطور می‌تواند در لحظه‌ای که مردم خون می‌ریزند، سکوت کند؟ در این هنگام او نه تنها از وظیفه‌ی اجتماعی می‌گریزد، بلکه از وظیفه‌ی هنری خود — آن قدرت الهی نهفته در درون هر انسان آگاه — فرار می‌کند.

فلسفه‌ی هنر، به ما می‌گوید: هنر، از روی قانون زیبایی شکل نمی‌گیرد، بلکه از شکست اخلاقی جوامع متولد می‌شود. وقتی جوامع، به قربانی نظام سلطه تبدیل می‌شوند، هنرمند واقعی، نه با فریاد، بلکه با شکل ناکام خود — یعنی آن لحظه‌ای که دستش می‌لرزد، اما قلم را بلند می‌کند — گواهی می‌دهد، که هنر، صرفاً فرم نیست.

هنر، آن لحظه‌ای است که وجدان جامعه، در قالب اثر هنری، به زبان جدیدی سخن می‌گوید. وقتی وجدان جامعه خاموش می‌شود، هنر باید سر بزند — نه با صدای بلند، بلکه با صدای وجدان. و اینجا سوال تلخ من شکل می‌گیرد: وقتی وجدان هنرمندانی که در آن جامعه به بالندگی رسیده‌اند، خاموش باشد، آیا باز هم هنرمند هستند یا فقط حاملان فرم‌های مرده؟

فلسفه‌ی هنر، از ارسطو تا هگل و پی‌یر بوردیو، همیشه تأکید کرده: هنر، نه افکنده‌ی افکار، بلکه افکنده‌ی وجدان است. اما در این بین، سکوت برخی، برای من، سوال بزرگی است که بی‌پاسخ می‌ماند. وقتی هنرمندان یک جامعه، در برابر تجاوز ظالمانه و وحشیانه به خاک، وطن و مردم، سکوت می‌کنند، نه تنها از وجدان هنری خود فاصله می‌گیرند، بلکه از وظیفه‌ی اجتماعی خود نیز می‌گریزند.

فلسفه‌ی هنر، به ما یادآوری می‌کند: هنر واقعی، هنری است که در برابر قدرت سلطه، شکل مقاومت به خود می‌گیرد. وقتی واژه‌هایی مثل «کودکان»، «مردم»، «میهن» — بواسطه‌ی سکوت هنرمند و تجاوز نظام سلطه — به خاک و خون کشیده می‌شوند، آن هنرمند، نه تنها از هنرش فاصله می‌گیرد، بلکه وجدان هنری خود را هم زیر خروارها سکوت دفن می‌کند.

اما، امید. هنر، همیشه امید به همراه دارد. هنر، همیشه آینده‌نگر است. هنر، همیشه می‌داند بعد از هر جنگ، نباید اجازه بدهد که جای جلاد و شهید عوض شود، و هنر آن را به یاد خواهد آورد. من باور دارم این روزهای سخت، با سربلندی مردم غیور این سرزمین، تمام می‌شود. من می‌دانم ایران و ایرانی، از این میدان نیز سربلند بیرون می‌آید. و من می‌بینم بعد از این، قصه‌ی دیگری آغاز می‌شود، قصه‌ای که در آن، خون ریخته شده‌ی کودکان و مردمان میهنم در این روزها، به خاک آینده جانی دوباره می‌دهد و باز، خوشنویس با قلمش، روی کاغذ، نام شهیدان را سیاه‌مشق می‌کند.

محمودرضا حقیقت